



انگار هیچ وقت نبوده

فرشته توانگر

مجموعه داستان انگار هیچ وقت نبوده شامل ۱۴ داستان کوتاه است که بهت زندگی در برابر محیط وهم زده و گاهی پس نشستن از آن و یا احساس بیگانگی در برابر آن جان مایه‌ی اکثر داستان‌های مجموعه است.

در بیشتر داستان‌ها، شخصیت‌ها چنان تحت تأثیر محیط پیرامون قرار می‌گیرند که گاهی، خود را گم می‌کنند، می‌بازند و به هر حال در نیمه‌ی راه می‌مانند که چه کنند. شخصیت‌ها اگر گرفتار محیط نباشند، گرفتار وضعیتی هستند که بیرون آمدن از آن محال می‌نماید. به گمانم همه‌ی این‌ها به آن دلیل است که امین فقیری نویسنده‌ی اجتماعی است و موضوعات خود را از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند برمی‌گزیند.

در داستان «بزرگ‌ترها» خانم معلمی کیف پولش را در کلاس درس گم می‌کند و یکی از بچه‌ها ادعا می‌کند که دزد یکی از هم‌کلاسی‌ها است. پسری که به عنوان دزد کیف پول معرفی می‌شود در میان بزرگ‌ترها که همان خانم معلم سردرگم است که هنوز مطمئن نیست که پسر دزد باشد، ناظم، بقیه‌ی معلم‌ها و حتی پدر خودش گیر می‌افتد. گاهی اعتراف می‌کند که دزد کیف است و زمانی می‌گوید که به دلیل کتکی که خورده و از ترس این حرف‌ها رازده و در پایان معلوم نمی‌شود بالاخره، دزد کیف خود اوست یا پسری که او را معرفی کرده و یا اصلاً شاید کیف پولی گم نشده و همه‌ی این‌ها زاده‌ی تخیل معلمی باشد که حالا، حتی به وجود کیف پول خود هم اطمینانی ندارد و برای این بی‌اطمینانی خود دنبال مقصر می‌گردد.

در این داستان که با موضوعی ساده مانند گم شدن کیف پول سروکار داریم، نویسنده لایه‌های عمیق‌تر احساس شخصیت‌ها را با به شک انداختن خواننده پس می‌زند تا به این موضوع برسد که به راستی کدام یک بازیچه‌ی دست دیگری است: بزرگ‌ترها یا کوچک‌ترها.

عنصری که بیش از هر چیز در داستان «انگار هیچ وقت نبوده» خود را به رخ می‌کشد، شبیه به حسی است که گاهی، وقتی از دیاری در یکی از نقاط ایران، موقع سفر عبور می‌کنیم، ساعتی برای استراحت یا بازدید در آن جا توقف می‌کنیم، روستا یا شهرک به علت ویرانی خالی از سکنه است و اهالی به جز چند پیرمرد و پیرزن، آن جا را به علت وضعیت بد اقتصادی یا دلیلی دیگر ترک کرده و به شهری بزرگ‌تر رفته‌اند. همه جا چنان پرت افتاده و بی جنبش است که برای همان ساعت اقامت، هر امیدی را در انسان از بین می‌برد: امید به ادامه‌ی زندگی، امید به داشتن جایی امن و راحت، امید به دیدن انسانی دیگر و هر چیز تازه. این حس چنان آشناست که انگار بارها برای تک تک ما پیش آمده باشد، هر بار در هر سفر و با هر عبور، مثل کابوسی گریبانمان را می‌گیرد و این حس ویرانی و مرگ را به یک حس آشنا و همیشگی مبدل می‌سازد. بچه‌ای می‌میرد، زنی گم و گور می‌شود، باغی می‌سوزد. چرا؟ نمی‌دانیم. مردی که در داستان حضور دارد نمی‌داند روزگاری همه‌ی این‌ها متعلق به او بوده یا پرورده‌ی خیال او هستند. وقتی تضاد به متاهی درجه‌ی خود برسد، خیال و واقعیت هم مرزهای خود را درهم می‌شکنند و این تضاد که مدام، در همه جا حضور دارد، تنها واقعیت داستان به نظر می‌آید: تضاد میان بودن و نبودن، منطق و دیوانگی، واقعیت و خیال.

در «خاربوته‌های آن خشکستان» سربازی که دوران سربازی‌اش در روستا یا شهرکی به پایان رسیده و قصد بیرون رفتن از آن جا را دارد، ناگهان خود را با کمبود بلیت و دشواری خلاصی از آن محل روبه‌رو می‌بیند. نویسنده درباره‌ی

روزه سوم - شماره ۱
سه - چهار - پنج و شش
هفت و هشت و نُه و ده

وقتی تضاد به
منتهی درجه‌ی خود
برسد، خیال و
واقعیت هم مرزهای
خود را درهم
می‌شکنند.



دوران سربازی یا این که شهر، قبلاً برای جوان چگونه بوده، چیزی نمی گوید. موضوع بر سر خلاص شدن و یا نشدن از محل خدمت سرباز یا به قول خودش «تبعیدش» در آن جاست. ابتدا، فارغ و بی خیال به طرف بلیت فروشی می رود اما آن جا را به شدت شلوغ می بیند، در صورتی که شهر به نظر خلوت می آید: «احساس می کرد مردم از چیزی در هراسند؛ متوحش و گریزان. یک شهر کوچک که نباید این همه مسافر داشته باشد.»

بالاخره، هرطور هست از طریق یک آشنا، جایی در اتوبوس گیر می آورد و انگار، تازه این شروع ماجراست. چون ساعت به ساعت مأموران بازرسی، سر راه اتوبوس را نگه می دارند تا انگشت کوچک دست چپ مسافران را بازرسی کنند و ببینند حتماً قطع شده باشد. جوان که هر دو دستش سالم است، هر بار از این بازرسی می گریزد. اما در آخر که دیگر از آن دیار کاملاً دور شده اند و به دیاری دیگر رسیده اند، در همان بازرسی اول گیر می افتد چون از او می خواهند که دست راستش را نشان دهد



داستان جوی کافکایی دارد و غربت و بهت زدگی مردی جوان را در برابر موقعیت پیرامونش نشان می دهد. این جوان یک مسافر معمولی نیست و دست بر قضا سرباز است و ما از خود می پرسیم که شاید این اولین روز سربازی اوست و همه ی این ها را در خواب می بیند. همان دلهره ای را داریم که سرباز در برابر بازرسی های پی در پی مأموران دارد. مذبحخانه هم مانند خود او به امیدی پرچ دلخوش می کنیم. امین فقیری نویسنده ای صمیمی و باریک بین است که اغلب شخصیت های داستانی اش را از زندگی اطرافش الگو برداری می کند و به خصوص، در این مجموعه، آن ها را در وضعیتی خیالی و بحرانی به حرکت وامی دارد. با تکنیکی ساده سعی دارد داستانش را به خواننده «نشان» بدهد و او را به نگاه کردن وادارد.

پورتو سوم، شماره سه، چهار، پنج و شش از نویسندگان مشاهیر

امین فقیری
نویسنده ای صمیمی
و باریک بین
است که
اغلب شخصیت های
داستانی اش را
از زندگی اطرافش
الگو برداری می کند.

* انگار هیچ وقت نبوده، امین فقیری، نشر نیکا، ۱۳۸۲.